

هو العليم

# وفای خداوند و اولیائش به وعده‌های خود

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۵ - مجلس یازدهم

بیانات

آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی  
قدس‌الله‌سرّه



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ  
وَعَلَى أَهْلِ الْبَيْتِ الطَّاهِرِينَ  
وَاللَعْنَةُ عَلَيَّ أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

«وَأَنَا أَسِيدِي عَائِدٌ بِفَضْلِكَ هَارِبٌ مِنْكَ إِلَيْكَ مُتَنَجِّزٌ مَا وَعَدْتَهُ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ أَحْسَنَ بِكَ ظَنًّا»

و من، ای مولای من، به فضل تو پناه می آورم و از تو به سوی تو شتاب می گیرم، و به وعده ای که راجع به کسانی که حسن ظن به تو داده اند، داده ای، آن کسانی که حسن ظن به تو دارند تو به آن ها وعده عفو دادی، و گذشت از ضلالت و لغزش ها و خطایای آنها، من به این وعده متمسک هستم، و شوخی تلقی نمی کنم متنجز یعنی شوخی تلقی نمی کنم، پایبند است و اساس کارم را بر این اساس می گذارم». عرض شد که در این عبارت حضرت سجاد سلام الله علیه: پایه اولیه و سنگ اساسی سلوک و حرکت به سوی خدا را برای ما تبیین کرده است که؛ اصلاً آن سنگی که بر آن همه امور در گردش است، از سنگ آسیا که دوتاست تعبیر می شود؛ یکی در زیر است و آن ثابت است و آن سنگ دوّم در حرکت است، و در زمان سابق گندم ها را می ریختند و بعد آنها را خرد و آرد می کرد.

آن سنگ اوّل اگر نباشد آن سنگ دوّم فایده ای ندارد، خُب روی چه بچرخد، هیچی! روی هوا که نمی شود بچرخد، کاری انجام نمی دهد، پس آن حَجَرِ اساسی و سنگ اساسی برای انسان عبارت است از: باورهای او نسبت به جریانات و مسائلی که در اطراف او خواهی نخواهی در حال انجام است، چه بخواهد و چه نخواهد.

اگر انسان این وعده را نداشته باشد، خدا به او این وعده را ندهد یا بدهد، وعده بدهد ولی مثل وعده هایی که ما به یکدیگر می دهیم؛ آقا من این کار را برایت انجام می دهم! که هیچ اعتباری ندارد و هیچ تضمینی برایش نیست آقا این کار را من برایت انجام می دهم! آقا این پول را من به تو می دهم، تو برو این کار را بکن بعد من این پول را به تو می دهم! بعد که بیچاره می رود کار را انجام می دهد می گوید: آقا کشک چی، پشم چی؟ من کی به تو گفتم؟! این حرف ها چیست؟ این ها وعده های پشمکی ماست!! و ما باید بدانیم در شرع، وعده ای را که شخصی به شخص دیگر می دهد شرعاً واجب است که انجام بدهد، و اگر انجام ندهد عمل حرام و فسق انجام داده است. این که بعضی ها، حتّی از فقها و امثال ذلک، اصولیین، می گویند: که شرط در ضمن عقد تنجز پیدا می کند صحیح نیست، نخیر! شرط چه در ضمن عقد باشد تا به خاطر تنجز عقد و الزام عقد شرط هم تنجز

و الزام پیدا کند، چه شرط در ضمن عقد چه شرط خارج از عقد، چه شرط ابتدایی، یا چه شرط انضمامی، و شرط در قبال، هر شرطی را که و هر تعهدی را که شخصی به شخص دیگر بدهد [واجب است که به آن تعهد عمل کند] مگر اینکه عذر شرعی داشته باشد، که نتواند انجام بدهد، مریض شود، بیفتد و نتواند.

فرض کنید که: می‌آیم منزل آقای فلان، مریض شود نتواند بیاید و بعد اطلاع هم بدهد که آقا ما مریض شدیم و نمی‌توانیم بیاییم. یا این که فرض بکنید که: آقا فلان موقع بیاید منزل ما! اما آن موقع بلند شود از منزل بیرون برود. حالا خُب می‌آید پشت در می‌رود دیگر، حالا دوتا زنگ می‌زند می‌رود، حالا یک روز دیگر [ایشان را] می‌بینیم! نه این‌ها درست نیست، این‌ها هیچ کدام درست نیست. یا این که شرط بگذارد، تعهد کند که شما فلان کار را انجام بده در همان مورد، من تدارک می‌کنم، من پولش را می‌پردازم، من مسأله‌اش را حل می‌کنم، شرعاً واجب است که پولش را بپردازد، و به آن تعهد عمل کند، اگر نکند عمل حرام و قاذح عدالت انجام داده است، یعنی فاسق است، شرعاً فاسق است!

خُب ببینید ما چقدر از مبانی شرع [دوریم] اخلاق که هیچ، شرع را هم کنار گذاشتیم، اخلاق دیگر به جای خود، که آن حساب دیگری دارد.

اگر خداوند قول و قرارهایش مثل ما بود، می‌گفت: شما بیا به سمت من حرکت کن، منتهی من هیچ تضمینی به تو نمی‌دهم، یک دفعه وسط کار چطور شوی و فلان و حالا کی به تورت بخورد و یکی بیاید، نه حالا فعلاً حرکت کن بیا و حالا دیگر خدا بزرگ است! آدم بگوید: خدا بزرگ است، دیگر حالا یک‌جوری می‌شود یک قسمی می‌شود، می‌گوییم: نه، خدایا این جور که نمی‌شود، اگر حسابی قول می‌دهی پای کار می‌ایستی! ما این مسأله و قضیه را در روش بزرگان می‌دیدیم.

یک روز در کربلا بودیم یادش بخیر چه ایامی بود، و چه مسائلی بود، مجلس عجیبی بود چندتا از دوستان آقای حداد، از کاظمین آمده بودند، مرحوم آقا و ما، چند نفر بودند و از نجف آمده بودند صحبت این شد که آقای حداد می‌فرمودند: فلان کس آمده با او صحبت شده، آمده حالی پیدا کرده، یک گرمی پیدا کرده، یک نفسی به او خورده، یک حرکتی کرده، یک تغییری در او پیدا شده، یک حال و هوایی برایش ایجاد شده، بقیه هم این را فهمیدند، اطرافیان این مسأله را درک کردند، که این عوض شده است، بعد یک‌دفعه این می‌آید، آن می‌آید پای صحبت می‌نشیند، آن می‌آید پای حرفش می‌نشیند، آن دعوتش می‌کند در خانه‌اش، آن برایش نمی‌دانم چلوکباب می‌دهد، آن به او آبگوشت می‌دهد، این می‌گوید: بیا این جا چه کار کن، بیا پیش هم یک جای بخوریم و فلان، این با او حرف می‌زند، آن با او حرف می‌زند، شبهه، شک، تردید کم‌کم، کم‌کم، سرد... ایشان می‌فرمودند: آخر عزیز من، مگر ما در را بستیم که تو حالا داری به این طرف و آن طرف می‌روی و به راه خودت داری می‌روی، مگر حالا ما در مسأله تو ماندیم که حالا برایت سستی ایجاد شده، ما که گفتیم حرف

ایشان را دارم در آن شب می‌زنم می‌گویند: مگر ما در کارت ماندیم که حالا داری می‌روی نمی‌دانم این، این را می‌گوید، حالا این‌ها می‌توانند، حالا نمی‌توانند؟ حالا این از عهده‌شان می‌آید؟ حالا می‌شود یا نمی‌شود؟! هر وقت ما ماندیم، بسیار خُب آقا ما نمی‌توانیم، وعده‌ای که دادیم از آن بر نمی‌آییم، قولی که به شما دادیم نمی‌توانیم انجام بدهیم، فی‌الآن خودتان می‌دانید، وعده‌ای که داده شده برای ما قابل انجام نیست، مسائلی که گفته شده این مسائل را ما دیگر از عهده بر نمی‌آییم، کس دیگری را سراغ دارید بروید، فرد دیگری را جایی سراغ دارید بروید، مورد دیگری را سراغ دارید بروید!

من آن شب واقعاً این عبارت امام سجاد علیه‌السلام که آن موقع در ذهنمان نبود، این فقرات را حالا داریم می‌خوانیم، آن موقع شانزده، هفده سالمان بود، من الآن می‌بینم عیناً همین مطالب در آن شب در آن‌ها صحبت شد، که ایشان دارند می‌گویند: من به وعده‌ای که به دوستانم می‌دهم پایش ایستادم شما چرا پایش نایستادی؟! قضیه مثل این که به عکس شده، من آن وعده‌ای را که دادم پایش ایستادم، بفرمایید بسم‌الله! شما چرا دارید این طرف و آن طرف می‌زنید، شما چرا برایتان شک و تردید پیدا می‌شود؟ شما چرا سردی و تکاهل و سستی برایتان پیدا می‌شود؟ بفرمایید بلند شو بیا این‌جا، اشکال داری بیا این‌جا، ایراد داری بلند شو بیا این‌جا، اگر ایرادت حل نشد، بگو: آقا حل نشده من می‌خواهم بروم یکی دیگر حل کند. خُب بسیار خُب، بسیار خُب، خود آدم می‌گوید: آقا بلند شوید بروید جایی که یک کس دیگر ایرادت را حل کند، خدا که مگر فقط یک طریق، یک راه، یک وسیله برای هدایت [دارد]، این تا این‌جا، بسیار خُب، از این به بعد یکی دیگر.

ایشان می‌فرمودند: ما پای حرفمان ایستادیم داشتند به مرحوم آقا می‌فرمودند، مرحوم آقا بودند، ما بودیم، عده‌ای بودند، شش هفت نفری بودند صحبت راجع به افرادی شد که خُب این‌ها تکاهل می‌کنند، تقصیر می‌کنند، و خلاصه به مطلبی که به آن‌ها گفته شده، سفت مطلب را نمی‌گیرند، شوخی تلقی می‌کنند، هیئت‌وار با مطلب برخورد می‌کنند، هیأتی: هان! برویم ببینیم چیست؟، ببینیم این‌جا چه خبر است، روضه علی‌اصغر است یا حضرت علی‌اکبر یا قاسم، یک سینه هم بزینم برویم، اسم ما را هم بنویسند جزو چی چی، بعد هم برویم هر کار دلمان می‌خواهد بکنیم! این را می‌گویند هیئتی: حالا بالاخره سید خوبی است، سید از اولاد پیغمبر است، ما هم که ازش بدی ندیدیم، چیزی ندیدیم، بعد هم افرادی هم که می‌آیند خُب بالاخره آن‌ها هم یک آدم‌هایی هستند که سرشان به تنشان می‌ارزد، پس لابد یک خبری هست دیگر، حالا برویم یک چیزی بالاخره، علی‌کل حال یک چیزی هم خلاصه ظاهراً باطناً بهمان می‌ماسد، برویم ببینیم آن‌جا چیست؟!

این قسم آمدن، خود فریفتن و گول زدن است، آدم دارد خودش را گول می‌زند، خودش را فریب می‌دهد و از بین بردن استعداد است، از بین بردن فهم است.

در جلسات قبل خدمت رفقا عرض کردم: راه خدا با تردید نمی‌شود، یعنی اگر به جای هفتاد سال سنی

که خدا معمولاً به افراد می‌دهد، هفتصد سال بدهد یک سانت بالا نمی‌رویم، اگر با تردید باشیم: می‌شود؟! نمی‌شود؟! حالا چطوری است؟ ثواب که دارد، حداقل ثواب دارد، برویم به ثوابش برسیم به ته‌دیگش برسیم! هفتصد سال، هفت هزار سال به این نحو اگر حرکت کنیم یک سانت ترقی نمی‌کنیم، این است مطلب.

بعد ایشان اصلاً وقتی که صحبت می‌کردند خیلی عجیب بود! اصلاً مجلس حال عجیبی پیدا کرده بود، خیلی حال عجیبی پیدا کرده بود، ما اصلاً می‌دیدیم حضور خدا را در آن مجلس که دارد می‌گوید: ای بندگان بیایید به سمت من، برای چه نمی‌آیید، چرا نمی‌آیید، چرا نمی‌پذیرید، چرا باور نمی‌کنید، چرا قبول نمی‌کنید؟ کجا می‌خواهید غیر از این جا بروید! وقتی ایشان این صحبت‌ها را [می‌کرد] اصلاً ما یک همچین فضایی را احساس می‌کردیم، عجب! این سید، پیرمرد، ولی خدا، دارد می‌آید خودش، زندگی‌اش را، عمرش را، آن کسی که یک لحظه‌اش را می‌خواست با یک کسی صحبت کند خودش را هزار عالم پایین می‌آورد، تا بتواند هم‌تراز و همنشین و هم‌سخن با فرد مقابلش باشد، مگر این‌ها به این راحتی می‌آمدند حرف بزنند، از هزار عالم خودشان را می‌آوردند پایین.

خیلی از اوقات می‌شد ما سؤال داشتیم، اصلاً جرعت نداشتیم پرسیم، چه پرسیم؟ این الآن در کجاست! حالا چرت و پرت‌های خودم را بیایم پرسیم؛ از آن حال‌وهوا و ارتباط و رمزوراز و اتصال سرّ و تمام این‌ها این مرد را خارج بکنیم و حالا بیاید به خزعبلات ما گوش بدهد: آقا نمی‌دانم این چیه و آن چیه و فلان. خُب یک وقت‌هایی خودشان احساس محبت و تنازل می‌فرمودند، می‌گفتند: خُب فلانی چه می‌خواهی بگویی؟ می‌گفتم: خُب الحمدلله خودشان آمدند پایین، ما دیگر نکشیدیمشان پایین.

آن وقت حالا با یک همچین وضعی دارد این التماس می‌کند که: آقا این سفره‌ای که پهن است چرا نمی‌آیید سرش بنشینید، چرا نمی‌آیید بنشینید؟! این سفره یک روز جمع می‌شود! آن وقت می‌گوییم: ای داد بیداد! الآن این‌طور نیست؟! هی ما تأسف می‌خوریم بر زمان مرحوم آقا، ای داد، ای داد ... که دیگر فایده‌ای ندارد، ای داد، آره بگو: ای داد، ای داد، ای داد. به قول خودشان: یک شمع باید بگیریم و در دنیا بگردیم و ببینیم که یک تار موی این‌ها را می‌توانیم پیدا کنیم یا نه، یک تار مویشان را! الحمدلله، الحمدلله خدا حداقل این توفیق را داده که آثار ایشان را برای ما نگه داشته، آثار قلمی، آثار بیانی، آثار رفتاری خودشان، کارهایشان، این‌ها را دیگر ما احساس می‌کنیم و همان‌ها را هم تا جایی که توفیق پیدا کنیم به کار ببندیم، نتیجه‌اش را می‌گیریم. جداً عرض می‌کنم: واللّه و باللّه و تاللّه، اگر آنچه را که ما از زندگی ایشان و سخنان ایشان و رفتار ایشان نبود که بعد از فوت ایشان به کار ببندیم، الآن من مسأله‌ام جور دیگری بود، واللّه العظیم، قسم می‌خورم. الآن من حال و هوای دیگری داشتم، این کسی که شما می‌بینید دارد حرف می‌زند نبودم، یک کس دیگری بودم، یک شخصیت دیگری بودم، یک حال و هوای دیگری داشتم و یک خصوصیات و تصرفات دیگری داشتم، قسم

می خورم که فقط و فقط و فقط این مسأله به خاطر به کارگیری و پایبندی به آن مبانی، طرز فکر، تصرفات، و آن اموری بود که ما با چشم خود و با گوش خود و با وجود خود از این مرد بزرگ احساس و لمس و مسح می کردیم.

الحمدلله پشیمان هم نیستیم، بسیار بسیار از خدا شاکریم که بر ما منت گذاشت و بر همان کیفیت و تیره‌ای که در زمان حیات خود ایشان، مورد تایید ایشان بود در رفتار و کردار، به همان تیره دست خیلی نخورد، حالا با کم و زیادش، ولی روی هم رفته خلاصه شاید حالا یک فراز و نشیب‌هایی داشت، ولی این مسأله خیلی دست نخورد.

خُب انسان با چشم خودش می بیند، آثارش را می بیند، علائمش را می بیند، آثار اجتماعی اش را می بیند، آثار ارتباطی اش را با رفقاییش، با دوست‌هایش، با غیر رفیق این‌ها، همه مشاهده می کند. خودش می بیند وضع را، خودش می بیند اثر را، خودش می بیند حال و هوا را، خودش مشاهده می کند و جاهای دیگر را هم مشاهده می کند، الحمدلله.

خُب این وعده‌ای که این اولیاء خدا می دهند این وعده این است که: ما همانیم، یعنی همان وعده‌ای که خدا داده است ما به آن وعده پایبند هستیم. وقتی مرحوم آقا رضوان‌الله‌علیه می فرمایند: کسی که در راه ما قدم بگذارد جزء فرزندان ما محسوب می شود و ما آن جنبه ابوت و ولایی ابوتی را نسبت به او اعمال می کنیم! بعد گفتند: نه خیال نکن آقا سید محسن در این دنیا! هم در این دنیا و هم در آن دنیا.

یعنی این که الآن شما این جا نشستید، این که شما الآن در این راه دارید حرکت می کنید و قدم می گذارید، این که شما الآن دارید از مبانی ایشان تبعیت می کنید و اطاعت می کنید این دست خودتان نیست، این طول موج از یک جای دیگر دارد می آید، از یک جای دیگر این مسائل برای شما دارد آماده می شود، از یک جای دیگر دارد به فکر و ذهن و مغز و قلب شما این مطالب می آید، از یک جای دیگر دارد این قضیه می آید.

در یک موردی شک برایم پیدا می شود چه کار کنم؟ یک دفعه ذهن می آید به این که: نه، نه، نه، اقدام نکن، در این جا کاری نکن، مطلب را انجام نده! از کجا این آمده؟ از کجا آمد؟ از منزل خاله و عمه که نیامده، خُب خاله و عمه خود آن‌ها راه خودشان را دارند، خود آن‌ها تصمیم متفاوتی در مسائل می گیرند؛ ولی تصمیم شما فرق می کند، از کجا این قضیه آمد؟ از کجا به قلب شما این خطوط کرد؟ از کجا این راه را پسندید؟ از کجا این طریق را رفتید؟ از کجا؟ از کجا؟ این از کجاها کجاست؟ کجاست؟ منبعش کجاست؟ مصدرش کجاست؟

تمام این‌ها دارد از یک جا می آید. برنامه ریزی شده است، طبق برنامه جلو می آید، یک به یک، در این جا که تصمیم می گیرید، می گویند: عجب این تصمیم من نبود، من که تا دیروز نظرم این بود، چرا امروز نظرم برگشت! چه عاملی باعث می شود امروز نظر شما برگردد؟ کسی به شما حرفی زده؟ نخیر. مطلبی را در جایی

خواندید؟ نخیر. کسی به گوش شما مطلبی گفته است؟ نخیر. خودتان چیزی دیدید؟ نخیر. پس چه عاملی باعث شده که تا دیروز تا دو روز پیش نسبت به یک قضیه یک نظر داشتید، امروز که موقع تنجز آن مطلب و انجام آن قضیه است یک دفعه نظرتان برگشت، جور دیگری دارید فکر می کنید، این تبدل فکر از کجا برای ما پیدا می شود؟ هیچ تا حالا فکرتان را کردید؟ یک منشأ می خواهد، منشأ از آن دنیا دارد فرکانس ها را می فرستد که: بشین، بشین سر جای، بشین سر جای، یکی یکی. یک دفعه می بینید آدم رفت یک جا، یک قضیه شنید، تا این قضیه را می شنود کل سیستمش همه عوض می شود دگرگون می شود، از کجا باید این برود در فلان جا، فلان شخص هم در آنجا حضور داشته باشد و این مطلب را بیان کند، حالا آن برای خودش می گوید، اصلاً کاری به این کارها ندارد، نه این که حالا او هم در باغ است، اینها همه بله.

یک وقت در یک جریانی بود خیلی وقت پیش، توضیح بیشتر نمی دهم من راجع به یک شخصی برای خودم یک طرز فکری داشتم، بعد مصادف شدم با یک فردی که او صادق بود و امین و مورد وثوق و اعتبار ما بود، یک داستانی از او شنیدم راجع به آن شخص مخصوص، شنیدن این داستان

زندگی فکری و علمی مرا به طور کلی تغییر داد، تمام شد، تمام شد، یعنی آن افکاری که بود نسبت به آن [فرد]، وقتی که تغییر پیدا کرد خودم که مراجعه کردم بازگشت کردم به تاریخ، به حالات، به خصوصیات، به اینها، دیدم عجب اشتباهی ما کرده بودیم؛ البته این قضیه مال خیلی وقت پیش است سی چهار سال پیش، سی و خردده ای سال پیش گفتم عجب! ما اصلاً غافل بودیم، از این مسأله غافل بودیم، از آن مسأله غافل بودیم، از این غافل بودیم، یک داستان، یک حکایت، یک قضیه و تا الآن هم همین است یعنی هیچ تفاوتی نکرده، مطلب همان است.

خُب این جوروی خدا می آید دست آدم را می گیرد: **وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَهُمْ سُبُلَنَا**؛ آنهایی که دنبال هستند، پیگیر هستند ما دستشان را می گیریم، آنی که پیگیر نیست کاری به او نداریم، هیچ کاری به او نداریم، افسار را می اندازیم گردن خودش، می گوید: خودم دیگر، مغز خودم، فکر خودم، علم خودم، تجربه خودم، استعداد خودم، هوش خودم، خودم، خودم، خُب خودم، خدا هم می گوید: خودت دیگر، بیا بابا تتمه آنی که ما باید انجام بدهیم آن هم به خودت واگذار کردیم خودت برو ببین چه کار می کنی.

تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافری است \*\*\* راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش

این حرکتها همه از آن طرف دارد می آید، وقتی آنها می گویند که: ما دست می گیریم؛ راست می گویند، راست می گویند.

یک وقت یک جریانی بود در همان سال‌هایی که دوران سختی هم بر ما گذشت، خیلی دوران سخت، من در همان زمان‌ها حتی دو بار شد یا بیشتر که آن کسالت معده و اثنی عشرم حاد شد، خیلی دوران سختی بود. من در یک برهه خیلی در فشار مطالب مختلف و جریانات متفاوتی قرار گرفته بودم.

یک روز بعد از ظهر بود ظاهراً روز تاسوعا بود، خُب دیگر این هم از نقص آدم است، نقص آدم و خطای انسان و ظرفیت محدود آدم است دیگر، بالاخره هر کسی یک ظرفیتی دارد، یک سعه‌ای دارد یک مقداری! می‌خواستم بنخوابم یک دفعه این ضد در من پیدا شد آخر این مدتی که شما خطاب به پدرم بود این مدتی که آخر شما بودی آخر چه کار کردی؟ برای این مردم، برای این ملت برای همین دوستان، آخر چه کار کردی، بساطی که درآمده و ...، در بطلان این خُب من شک نداشتم که باطل است، این که باطل است، این که مفروق عنه است، این طرف قضیه برایم مشکل پیدا شد، این همه سالیان سال، این نشست و برخاست‌ها، این همه صحبت‌ها، در تهران بیست و دو سال یا بیست و یک سال در مسجد قائم، ماه رمضان منبر، خودشان می‌رفتند، شب‌های سه‌شنبه صحبت می‌کردند، هر شب تفسیر می‌گفتند، روزهای جمعه جلسه داشتند، عصرها جلسه داشتند، بعد که به مشهد آمدند این کتاب‌ها و این نمی‌دانم بساط و تألیفات و صحبت‌ها و وعده‌ها و ملاقات‌ها و این برود آن یکی بیاید، این برود آن یکی بیاید، چه شد پس، پس چه شد؟!

خُب یک جواب دودوتا چهار تا دارد، خیلی جواب راحت، خُب بنده خدا خودت نگاه کن به این که بین بعد از پیغمبر چه شد، مگر خودت بالای منبر، این طرف و آن طرف، نمی‌گفتی؛ پیغمبر صلی الله علیه و آله چند سال با این مردم بود؟ بیست و سه سال بود، بابا یک هفته با این پیغمبر بودن کافی بود تا مس وجود انسان به طلا تبدیل شود، یک هفته! بیست و سه سال این پیغمبر در میان مردم بود، سیزده سال در مکه، ده سال در مدینه، ولی وقتی شما نگاه می‌کنید می‌بینید: فقط جسمش با مردم بود، تَن صدایش با مردم بود، اما تَن صدا چقدر در قلب این مردم رسوخ و نفوذ کرده بود، آن را ببینید!

میخ را وقتی به دیوار، به چوب می‌کوبند، یک تقه می‌زنند نیم میل داخل می‌رود، دو تا تقه می‌زنند می‌رود تا بالاخره یک سه چهار سانتی دیگر تا آخرش با این چکش و فلان و این حرف‌ها ... این صحبت‌های پیغمبر چقدر نفوذ کرده بود در این دل؟ چقدر نفوذ کرده بود؟! ابدأ، ابدأ! خُب دیدیم دیگر، یک معرکه‌ای به اسم سقیفه راه انداختند، معرکه بنی‌صاعده، معرکه بود دیگر، شعبده‌بازی و معرکه و تئاتر و ... هنرپیشه‌هایش هم خُب مشخص است چه کسانی بودند، تمام آن‌هایی که آب وضوی پیغمبر را به صورتشان می‌مالیدند، تمام آن‌هایی که می‌رفتند صف اوّل، پشت سر پیغمبر سجاده می‌انداختند که ثواب بیشتر؛ هان! پشت سر پیغمبر ثواب زیاد دارد. نمازش فرق می‌کند تا آن صف دوّم و سوم تا آخر، فرق می‌کند دیگر نزدیک پیغمبر، تمام آن‌هایی که یا رسول الله یا رسول الله‌هشان تاثیر و عطارد و زهره می‌رسید، همه آن‌ها رفتند در آن معرکه و تئاتر

و فیلم و چیز بازی که آن را در آوردند، همه آنها!

انس بن مالک که آن جا [خادم پیغمبر بود] آن هم رفت، آن کسی هم که قرار بود بیاید شهادت بدهد راجع به جریان امیرالمؤمنین که در همان جلد اول اسرار نوشتم<sup>۱</sup>، او هم رفت.

که امیرالمؤمنین علیه السلام می آید می گوید: بابا! مگر تو نشنیدی، مگر تو ندیدی، مگر تو در آن جریان نبودى! همه کله‌ها را عین بز، عین بز انداختند پایین، از خجالت نمی‌توانند نگاه کنند. یکی از آنها خیلی رو داشت: یا علی یادمان رفته! ای فلان بر فلان هر چه بود، تو یادت رفته؟! تو شامی که ده سال پیش خوردی الآن یادت است چه خوردی، قورمه سبزی خوردی یا فسنجان، یادت رفته همچنین قضیه کذایی؟ این‌ها مال ماها است، باور کنید برای تک تک ما این جریانات اتفاق افتاده است یا خواهد افتاد، این‌ها برای ماهاست، برای همه ماها هست. شما در فلان قضیه چه؟ واللّه یادم نمی‌آید.

باور می‌کنید که بعد از فوت مرحوم آقا یک به یک من این مطالب را می‌پرسیدم سرشان را می‌انداختند پایین، سرشان را می‌انداختند!

خُب چه شد؟ چند تا ماندند؟ یک سلمانی بود و یک ابوذر و مقداد و عمّار و یک چند نفر، دیگر همین چند نفر، این‌ها که حرف پیغمبر به جانشان فرو رفته بود، کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله به جانشان فرو رفته بود، آن نفس پیغمبر صلی الله علیه و آله، این نفس خیلی کارها می‌کندها، این نفس پیغمبر صلی الله علیه و آله مس وجود این‌ها را طلا که هیچ به کیمیا مبدل کرده بود، این‌ها دیدند نه، همان رسول الله الآن حیات دارد، در مظهریت علی علیه السلام، این حیات دارد و زنده است.

همان رسول الله الآن دارد زندگانی می‌کند، یک بدنی بوده این بدن را دفن کردیم بعد هم رویش خاک ریختیم، یک بدن! الآن همان روح آمده در این بدن دارد امر می‌کند: بکن، نکن، بنشین، برخیز، حرکت کن، توقف کن، همان روح، آمده در این بدن، منتهی این بدن فرق می‌کند، آن بدن رنگ صورتش سفید بود، حالا این رنگ صورتش فرض کنید سبزه است. من باب مثال، ما که نمی‌دانیم چه بوده، فرض کنید که قد رسول الله از امیرالمؤمنین بالاتر بود، آن در یک بدن با این قامت نمی‌دانم صد و هفتاد و هشتاد سانتی بود این حالا فرض کنید که در صد و شصت، آن در آن بدن با این وزن بود، این در این، فقط ظاهر فرق کرده است، شکل و شمایل ظاهری، این‌ها را آن سه چهارتا فهمیدند، این قضیه را این چند نفر فهمیدند. بقیه همه پیغمبر را همان بدنی دیدند که خاک شد، خُب تمام شد فاتحه، تمام شد دیگر، یک حمد و سوره هم می‌خوانیم و بعد هم هی می‌رویم می‌گوییم: صلی الله علیه و آله یا رسول الله، صلی الله علیه و آله، بعد هم کار خودمان را می‌کنیم،

<sup>۱</sup> اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۵۵.

این هم شد کار!

همه پیغمبر را در آن یک‌متر و هشتاد دیدند، در آن وزن مخصوص دیدند؛ آن هم رفت، خاک هم رویش ریختند و دفنش کردند. این سه‌چهارتا بودند که پیغمبر را آن یک‌متر و هشتاد ندیدند، صد و هشتاد سانت ندیدند، پیغمبر را یک حقیقت و واقعیتی دیدند که آن حقیقت و واقعیت ظهورش آن موقع در آن بود، الآن ظهورش در این است.

شما امشب که در این جا آمدید چه لباسی تتان است؟ ایشان لباس سیاه و ایشان لباس سفید، ایشان هم لباس زرد و لباس قهوه‌ای و هر کسی یک لباسی پوشیده دیگر، سه شب دیگر شماها بیاید این جا معلوم نیست با این لباس‌ها بیاید شاید لباستان عوض شود، آن که لباس قهوه‌ای است سفید می‌پوشد، خودش عوض می‌شود؟ نه، همان است، همان فکر است، همان مغز است، همان قلب است، همان شخص است، اسمش عوض نمی‌شود، شناسنامه‌اش عوض نمی‌شود، پدر و مادرش، هیچ کدام این‌ها تغییر پیدا نمی‌کند، لباس را عوض کرده، لباسش کثیف بوده یک لباس دیگر تنش کرده، آن لباس رنگش فرق می‌کند، سبز است، آبی است، نمی‌دانم زرد است تغییر پیدا می‌کند، در زمان پیغمبر برداشت مردم از شخصیت پیغمبر، برداشت لباس‌گونه بود، یعنی همه پیغمبر را در همان لباسی می‌دیدند که هست، فقط همین؛ همینی که می‌آید حرف می‌زند با این‌ها و بعد هم فوت می‌کند، تمام شد فاتحه! حالا ببینیم چه کار کنیم.

آن‌هایی که رند هستند، آن‌هایی که حواسشان جمع است آن‌ها می‌گویند: نه، این که الآن دارد با ما حرف می‌زند این یک زبان است، زبان گوشت است، گوش است، چشم است، این قامت است، آن حقیقت در این زبان و گوش و چشم و اعضاء و جوارح الآن با ما دارد تخاطب می‌کند، یک روزی می‌آید که این گوش و چشم و زبان و سر و دست و پا را ما دفن می‌کنیم، آن حقیقت چه می‌شود، حقیقت دفن می‌شود؟ حقیقت که دفن نمی‌شود، آن حقیقت که نمی‌رود در خاک، گوشت می‌رود در خاک، این گوش، چشم، زبان، سر، محاسن، دست، پا، این‌ها همه می‌روند در خاک؛ بسیار خُب، اما آن حقیقت که سر جایش است، آن حقیقتی که دارد الآن صحبت می‌کند، آن حقیقت می‌آید در شکل یک زبان دیگر، باز هم علی نه، آن یک چیز دیگر است، در شکل یک زبان دیگر که ما اسم او را می‌گذاریم: علی ابن ابیطالب. پس همان امر پیغمبر الآن دارد با این زبان ... منتهی حالا صوتش فرق می‌کند، نُتش تفاوت می‌کند، کیفیت ترکیب کلمات و ترکیب جملاتش فرق می‌کند؛ خُب بکنند، چه اشکال دارد؟

مطلب یکی است یا نه؟ بله، مطلب یکی است، یک حرف را ارائه می‌دهد نه دو حرف. این علی از دنیا که می‌رود یعنی همین زبان دوباره این قضیه برای خود علی اتفاق می‌افتد، آن حقیقت می‌آید در قامت حسن ابن علی علیهما السلام، آن جلوه می‌کند. پس همان رسول الله است که الآن در قالب حسن ابن علی دارد

صحبت می کند، همان است، همان حقیقت رسول الله است که دارد در این قالب امر و نهی می کند و بعد همان می آید در حسین ابن علی و علی ابن الحسین و همین طور تا به امروز، پس امروز که این پرچم رابطه و وساطت بین خلق و بین خالق در دست این شخصیت عالم وجود حضرت بقیة الله است، همان حقیقت رسول الله است که الآن در این قالب دارد کار انجام می دهد، همان است. پس وقتی شما نگاه به امام زمان علیه السلام می کنید دارید به رسول الله دیگر نگاه می کنید، به پیغمبر دارید نگاه می کنید، پیغمبری که در این قیافه، در این چهره، در این سیما، در این چشم و ابرو، در این قامت دارد اظهار وجود می کند، ابراز وجود دارد می کند، دارد خودش را نشان می دهد و همین طور این قضیه می آید راجع به اولیاء الهی که به آن مرتبه معرفت، حق المعرفه رسیدند، آن ها هم مطلبشان همین است.

اینکه مرحوم آقا می فرمودند: من وقتی نگاه به آقای انصاری می کردم مثل این که به پیغمبر نگاه می کردم<sup>۱</sup> حالا دیدید درست است، همین است مطلب. و هیچ مسأله شاق و غیرمشکل و غیر قابل تصویری نیست، راستش هم همین است، واقعش هم همین است، آن شخصی که در بقایای وجود گذشته و دیگر آثاری از شوائب انانیت و نفس و خودیت و سلیقه در وجود او باقی نمانده، دیگر نفس او متحول شده و برگشته و مندک در نفس رسول الله شده، کلامی را که می گوید کلام اوست، سخنی را که می گوید سخن اوست.

خُب این بزرگان این ها به این کیفیت بودند، می گفتند که: ما متعجب هستیم، ما این سفره را پهن کردیم، چرا کسی نمی آید؛ یعنی به جای این که انسان حالا شک داشته باشد که آیا این ها انجام می دهند یا نمی دهند، آقا این قضیه نیست.

بله من این مطلب را می خواستم [مطرح] بکنم، آن روز که بعد از ظهر، که یک همچنین چیزی در ما شبهه شد که؛ آقا پس شما این مدت چه بودید، چه کردید، آخر خُب نتیجه اش یک همچنین قضیه ای شد و فلان و این چیزها! بعد خیلی عجیب که خلاصه ایشان را در رویا دیدم که فرمودند: هر کسی یک سعه وجودی خاصی دارد، تو آنچه را که خودت فهمیدی به او پایبند باش و به کس دیگر کاری نداشته باشد، گفتم: خُب حالا تمام شد، مشکل حل شد، البته خُب مطالب دیگری هم بود، خُب مشکل حل شد تمام شد.

یعنی ما در این دنیا با سعه وجودی افراد ارتباط داشتیم، نه با سعه خودمان با آن ها، وقتی با آن ها صحبت می کردیم خودمان را پایین می آوردیم در سطح او می گفت: عجب، به به یک ساعت با آقا بودم چه مطالبی رد و بدل شد چه مسائلی، چه چیزی، با فلانی ملاقاتی [داشتی]، به به به خبر نداری چه بود، چه مسائلی، همه خوشحال، همه خوب و همه حظشان را می بردند.

---

<sup>۱</sup> روح مجرد، ص ۶۸۳.

اما دیگر قرار نیست بر این که من بلند شوم بیایم از فکر او و روش او و مرام او، پیروی کنم، آن بیاید از مرام من تبعیت کند، چرا من؟ قرار بر یک همچین چیزی نیست، چرا بنده بیایم از مرام فلان شخصی که یک سعه محدودی دارد، یک ظرفیت محدودی و یک برداشت محدودی دارد، تبعیت کنم؟ چرا من بیایم به دنبال او، چرا؟ چرا؟ خُب شما تشریف بیاورید!

یک بنده خدایی آمد ما را نصیحت کند، نیم ساعت نشست و جریان رودخانه گلف استریم از کجا می آید و فلان! وقتی خوب حرف هایش را زد ما که از اوّل فهمیدیم چه می خواهد بگوید، بعد گفت که: خُب آقا چرا شما خودتان را در کنار این جریان حفظ نمی کنید، محفوظ نمی کنید، که هم خودتان باقی بمانید و ... من گفتم: خُب چرا کار برعکس نشود، آن جریان خودش را در کنار بنده حفظ کند، محفوظ کند، شما این صغری و کبری و این حرف ها را چیدی که این نتیجه را بگیری! من می گویم: خُب حالا عکسش می کنیم، آن جریان بیاید و ساکت بشود و هر چه من گفتم گوش بدهد! خُب این هم همین طور دید عجب! نیم ساعت دارد ...

با سیه دل چه سود گفتن پند \*\*\* نرود میخ آهنین در سنگ

حالا هی بیاید [نصیحت] کند، شما دلیل را بیاور، خُب این دلیلش، خُب باشد بسیار خوب می پذیریم! همه حرف ها و این ها از این قماش است.

اینجاست که ما می بینیم مرام انبیاء و ائمه و اولیاء بر این است: که تک تک افراد بیایند در کنارشان بنشینند، پیغمبر وقتی که می آمد و با جمعیت صحبت می کرد به این معنا نبود که یک نگاه به همه بکند بگوید که: اطیعوا الله و اطیعوا الرسول، خدا حافظ شما! نه، این جور نبود، پیغمبر که می آمد و صحبت می کرد یعنی می آمد در کنار شما به خصوص می نشست می گفت: جناب آقای محمد حسن من با شما دارم حرف می زنم، این حرف من برای شماست، جناب آقای کذا، این حرف برای شماست، جناب ... یعنی یک یک افراد مورد مخاطب پیغمبر بودند می گوید: من دارم با شما حرف می زنم، کاری به بقیه نداشته باش، من رسول الله هستم، خدا من را فرستاده برای تو بخصوص، برای تو بخصوص فرستاده.

و دارد این را می گوید: نگاه به جمعیت نکن، نگاه به کمی و زیادی افراد نکن این که دارم می گویم حرف های مرحوم آقا است نگاه به این که کی می آید و کی می رود نکن، نگاه به خودت کن و من، تمام شد، این حرف پیغمبر است. نگاه به خودت کن، کی بغل دستت نشسته، چه کار داری؟ مگر در قبر آن تو را دفنت می کنند، مگر پرونده او را روز قیامت در بغل تو می گذارند؟ این دردی که ما به آن مبتلا شدیم که هی داریم نگاه به این طرف و آن طرف می کنیم این درد از کجا آمده؟ از این جا آمده که ما باور نداریم، باور نداریم که آقا هر کسی می آید یک پرونده برای او خدا درست می کند و می آوردش، همین طوری نیست حالا بمان حالا بعد برویم ببینیم پرونده ات چه می شود و حالا یک سمینار تشکیل بدهیم و کمیسیون فلان کند و بیاید ببینیم چه

نظری می دهد! از همان اوّل پرونده را درست می کند می گذارد زیر بغلش برو؛ نفر دوّم، این پرونده تو این است بفرما، بگیر و برو و عمل بکن!

اولیاء خدا حرفشان این بود: وقتی در راه خدا حرکت می کنید، فقط به خودتان نگاه کنید و بس! فقط به خودتان. هی به این و آن نگاه نکنید، خُب بله، در روایات [داریم] که خوب است انسان همیشه نگاه کند به فردی که خدا به او توفیق بیشتری دارد، آن باعث حرکت می شود، شوق پیدا می کند، توفیقش بیشتر می شود، علاقه و عشقش بیشتر می شود، گرما و حرارت و اهتمامش بیشتر می شود. اما به عکس، نه، اگر دیدیم یک نفر مورد بعضی از ناملايمات قرار گرفت، و مورد بعضی از مسائل نامناسبات قرار گرفت، انسان راه خودش را برود.

شما باور می کنید من با افرادی بودم که اگر بگویم آن ها چه کارهایی می کردند اگر دوتا شاخ درنیاورید حداقل دود از کله تان بالا می رود، این حداقلش است، بعضی هایش را گفتم؛ همین ها می رسند به یک جا، که با مغز می روند در قعر جهنّم، که تا الآن هم رفتند و همین طور دارند ادامه می دهند و مورد سخط و طرد اولیای الهی قرار گرفتند. یک طرفه العینی تابحال به ذهن من خطور نکرده چرا؟ رفتند که رفتند به من چه چرا؟ نافرمانی کرد، خلاف کرد، به دستور عمل نکرد، به مطالبی که گفته می شد عمل نکرد، سزایش هم دید، می خواست نکند.

حالا من بیایم بنشینم: !!! این یک همچین ... باور کنید اگر شاخ به کله تان درنیاید، دود بالا می رود، اگر بگویم که بعضی از مطالبی که از اسرار من فهمیدم، متوجّه شدم. خُب نکرد، همین است، خدا با کسی شوخی ندارد خدا با کسی شوخی ندارد، راه مشخص است آقا ...

لذا در روایت داریم از امام صادق علیه السلام یا امیرالمؤمنین، ظاهراً از امیرالمؤمنین در همان حکم و کلمات قصار که می فرماید: فرق بین مؤمن و غیر مؤمن و منافق این است که وقتی یک نفر به جمع منافقین اضافه می شود خوشحال می شوند: آقا یک نفر به ما اضافه شد، این وزنه پایین آمد، تازه خوشحالی شان هم به خاطر این است که وزنه ما سنگین شده، وزنه سنگین شده! یک بنده خدایی می خواست از یک جا بیاید قم، شنیدم وقتی که نصیحتش کردند گفتند: حالا می خواهی بروی برو، ولی درمجلس فلانی شرکت نکن چون وزنه سنگین می شود! گفتم: این ها مثل این که سلوک را با باسکول عوضی گرفتند، سلوک باسکولی به این می گویند، که سنگ می گذارند هفتاد کیلو اضافه شد، نمی دانم این جا چند کیلواند، روی این حساب رژیم نگیریم بهتر است، وزن ها یک خرده بالاتر می رود و باسکول یک خرده [سنگین تر می شود]. ماشالله، ماشالله به این معرفت! منافق وقتی یکی می آید در مجلس خوشحال می شود وزنه، باسکول، آمد پایین، این کفه ترازو آمده پایین سنگین شده، حاج آقا در هیئت ما آمده دیگر آن جا نرفته، سؤال می کنند: اگر بروید ... نه، نروید، نروید

نه اشتباه کردند، اصلاً در این فکرها نروید که ببینید کجاها چه خبرها هست، چه مسائلی هست و ...  
واقعاً آخ آخ آخ آخ! دنیا را انسان با تمام ابعادش مشاهده می‌کند و اگر یک نفر از آن‌ها بیرون برود  
ناراحت: ای داد یک نفر کم شد، از این جمعیت یک نفر کم شد، از این جمعیت این کفش‌ها، این‌ها، افراد که  
می‌آیند می‌روند، این ماشین‌هایی که دم در می‌گذارند حالا یک ماشین کم شد، یک ماشین مردم پارک می‌کنند،  
این یک ماشین کم شده ای داد بیداد و می‌روند سراغش: آی تو رو خدا بیا، حالا گاه گاهی بیا، مثلاً چه شده  
قضیه‌ات.

اما مؤمن این طور نیست، وقتی یک نفر می‌آید در جمعش خوشحال می‌شود: به به! خوشحال می‌شود  
از این که توفیق الهی شامل حال یک نفر دیگر شد، خدا دست یک [نفر را گرفت!] ببین، نمی‌گوید: باسکول  
سنگین شد، نه، نمی‌گوید: یک ماشین دم در خانه اضافه شد، نمی‌گوید: مردم دارند می‌آیند، آقا، خانه فلانی را  
نگاه [کنید] دارند همین طور می‌روند همین جور می‌روند.

یک وقت یکی داشت سخنرانی می‌کرد، خلاصه برای صحت راه خودش می‌گفت: در آن‌جا ما رفتیم  
سخنرانی کردیم، این میدانی که در جلوی ما بود تمام مملو از جمعیت بود! خُب همین است، فرقی نمی‌کند  
که، چه تفاوتی می‌کند! بله، همین است.

صورت‌ها تغییر می‌کند، سیرت‌ها یکی است، باطن یکی است، ظواهر متفاوت است.

مؤمن خوشحال می‌شود می‌گوید که: خُب نعمت خدا، توفیق خدا دست یکی را گرفت، خوشحالی هم  
دارد واقعاً هم خوشحال است، یکی خدا هدایتش کرده دیگر، ولی وقتی می‌رود ناراحت نمی‌شود: خُب رفت  
که رفت به من چه، من که جایم سفت است می‌خواهد برود، برود. حالا یک نفس کمتر، اکسیژن هوا را یکی  
دیگر [استفاده میکند].

می‌خواهد برود بلند شود برود! چرا ناراحت نمی‌شود؟ چون بقاء خودش را منوط به بقاء او نمی‌بیند،  
اولی می‌بیند، یکی کم شد شروع شد: رعشه افتاد به تمام وجود، زلزله افتاد، زلزله که این یکی یک عضو خارج  
شده، یک عضو رفته. این نه، سر جایش نشسته: هه‌هه‌هه! نفر دوّم، خوش آمدی، برو بابا! نفر سوم، تو هم از  
آن طرف برو، نفر چهارم، تو هم از آن طرف، تا آخرین نفر، باشه ما هستیم، همه بروید، چرا؟ چون معتقد است،  
چون متنجز است، پایبند است، تکان نمی‌خورد. افرادی که می‌آمدند پیش امیرالمؤمنین علیه‌السلام همین سلمان  
و ابوذر و مقداد و عمار چه بودند؟ ناراحت بودند از این که چرا رفتند؟! بله، ناراحت بودند چرا حق از حقدارش  
رسیده به افراد دیگر، از این نظر ناراحت بودند، ولی تازه بابا با دُم خودشان گردو می‌شکستند: آخ جان! این  
علی دیگر مال ما شد، همین چهارتا، دیگر جنگ و برو و بیا و فرمانده و لشگر بکش و تیر و فلان مگر می‌شد  
این علی را پیدایش کرد، الآن شده مال خودمان چهارتا، به، شب شنبه می‌رویم پیشش، خراب می‌شویم روی

سرش، شب یکشنبه می‌رویم سراغش: یا علی! الهی شکر که کسی به دنبال نیامده، شب دوشنبه می‌رویم، شب سه‌شنبه می‌رویم، صبحانه می‌رویم، ظهرانه می‌رویم، عصرانه می‌رویم، چایی نمی‌دانم حالا آن موقع چایی که نبود نمیدانم قهوه... خلاصه شربت که بود، می‌رویم و می‌نشینیم با او تازه حال می‌کنیم. آن‌ها دارند از آن طرف بشکن می‌زنند که: آخ جان! علی را خانه‌نشین کردید، حکومت را گرفتید، نمی‌دانم افراد را از دور علی جمع کردیم، دیگر در خانه علی فلان است.

لابد یک دانه مصیبت هم برای علی می‌خوانند، بنشینیم حالا یک خرده برایش گریه کنیم، کسی دیگر دورش نیست و فلان و... این‌هایی هم که دور و ور امیرالمؤمنین هستند دارند با دم خودشان گردو می‌شکنند و بشکن می‌زنند که تازه می‌توانیم بنشینیم صحبت‌های علی را بشنویم، حرف‌هایش را بشنویم، اسرارش را بشنویم، نمی‌دانم با او حال کنیم، تازه خلاصه تنها گیرش آوردیم دیگر با او حداکثر آنچه که در توان داریم بتوانیم کارمان را این چند روز دنیا با او انجام بدهیم!

بینید؛ دو طرز فکر وجود دارد، طرز فکر دنیا معیارش این است: کثرت، باسکول، ها! باسکول! طرز فکر عقبی: نور، بهاء، بهجت، خوشی، عشق، حرارت، گرمی، ائتلاف، جذب، نفخه، تمام این‌ها در این طرف. خُب حالا صد نفر می‌خواهد، بابا اصلاً چرا زیاد باشند همین چهارپنج تا بس است، حالا در دلشان که غلط است بگویند، این درست نیست، ولی آن ته‌ته دل می‌گویند: خدا کند زیاد نشود، به حسب ظاهر نمی‌گویم، حالا به حسب ظاهر خدا می‌خواهد یکی را هدایت کند حالا من بیایم جلو بگیرم، ولی بالاخره آن ته‌ته دلشان را خلاصه ما چیز کنیم می‌گویند: همین چهارپنج تایی که هستیم همین دورور این علی باشیم و در خانه را هم چفت کنیم و چهارتا میخ هم به آن بکوبیم که کس دیگر نتواند اصلاً بیاید! این‌ها فهمیدند، این‌ها بردند، این‌ها رند هستند، این‌ها قضیه را دریافتند، یعنی همین چند تا.

علی کل حال، راه خدا باز است و مسیر خدا هموار است، و دعوت خدا برای تک‌تک ما آمده، حالا این گوی و این میدان، این گوی و این میدان!

راه و روش بزرگان همیشه این بود که: انسان از عمل دیگران و در توجّه به دیگران باید درس عبرت بگیرد، نه اینکه یأس و ناامیدی بر او غالب بشود، اوّلی درست، دوّمی غلط، غالب نباید شود و لذا امام‌سجاد علیه‌السلام در این جا می‌فرماید که: مُتَنَجِّزْ مَا وَعَدْتَ؛ من مطلب را گرفتم، خدایا من مطلب را گرفتم شوخی ندارم با تو، خودت وعده دادی که از کسانی که به تو حسن ظن دارند بگذری، خلاصه ما هم به خدا می‌گوییم: خدایا ما کاری نداریم ما که اصلاً تو را نمی‌شناسیم ولی می‌دانیم امام‌سجادت راست می‌گوید این را ما می‌دانیم، در این قضیه ما متنجز هستیم، سفت سفت هم ایستادیم، اگر یک راستگو در دنیاست آن امام‌سجاد علیه‌السلام است این را می‌دانیم، لذا روی این حساب خدایا دیگر ما را نمی‌توانی، نمی‌توانی این طرف و آن طرف: حالا

ببینیم چه می‌شود و حالا بیا و یه کاریش می‌کنیم! نه آقا جان! در دعای ابی حمزه امام سجادت که معصوم است، ولی است، امام است، و در دنیا هیچ صادقی هم مثل او نیست این حرف را زده ما هم سفت همین را می‌گیریم، این تنجز ما برو و برگرد هم ندارد.

لذا می‌گوییم: خدایا همان‌طور که امام سجاد علیه‌السلام به تو عرضه می‌دارد، از کسانی که حسن‌ظن دارند ما هم به تو حسن‌ظن داریم و طبق حسن‌ظنت باید با ما عمل کنی، إن شاء الله.

اللهم صلی علی محمد و آل محمد